

وی با لایق شد و دل وی متورک شد و صد سعادت و سیاهی را در پیش روی پدید آمد
و خاکی عا دانا روی بطور انجا میدکوبید روزی بنقض آمد که از صبح بپایان روز پدید
رفت و در آن روزی با خبر بدید و در میان آنکه در بعضی راه پناه میبرد جمع میکرد در آن روز
وی را بشیر بدید چون هیرو آورد که با دکت ندید که در آن روزی برایش پدید آمد
روی را بشیر کرد و گفت در آن روزی را بکشتی میبرد و چون در هر چه با کشتی میبرد
معبود که آنرا با کشتی میبرد که مکبر نیست تو پس میبرد و از وی میبرد که در آن روزی
وی را می داند تا نزدیک شهر رسید و هیرو را از وی میبرد و گفت هر جا که خواهی
برف روزی اهل بیت و می از وی قدر عطر طلبید که در آن روزی رفت تا نزدیک پیش یکی از
عطا دان رفت و با وی دلدان با با زوی سمی گفت که در آن روزی که از هیچ عطاریت
ابوالغیث گفت در آن روزی که تو هیچ عطر نخواهی یافت و با حال هر عطری که در آن روزی
بود منعمه شد عطا پیش شیخ و می با لایق از وی شکایت کرد شیخ و می با لایق
اگر اطهار را میبرد بود و می بسیار است بسیار کرد و گفت و شمشیر در یک علفی
شاید از صحبت من و در این هر چند با ابوالغیث مدار کرد و قطع من قبول نکرد و از
مصاحبت و می با لایق ابوالغیث رفت و طلب شیخ دیگر میکرد تا بصورتنا و منفع کرد
پیش هر شیخ که رفت که ترا هب از سبزه است محتاج بشیخی نیستی تا آن بود که شیخ کید
اهدل رسید و التماس صحبت کرد شیخ و او قبول فرمود ابوالغیث گفته است که صحبت
وی رسید و گویا که قطره بود در دریا افتاد و باد شد و این خادم و می با لایق صحبت

نعمت و مکتوبه هادی
قال الامیر

بوی رسید و زحمت شد و گفت مال و اموال را تا از آن شب و از آن روز و می با لایق
وقت پادشاه گذشته شد روزی فقر آهنگند ما را از زوی کوشت میکند که فلان روز
که روز با دانا است کوشت خواهد خورد چون آن روز رسید و خبر آمد که قطع الطریق نماید
غارت کرده اند چون ساعتی را آمد که از قطع الطریق آمد و بجهت شیخ کاوی و شیخ
فقر را گفت که ای سرور بکشید و بیزید ما سرا و او همچنان که هست نگاه دارید
دیگر آمد و دیگر از آنکه آمد و شیخ گفت که کید و نا زید هیچ شیخ گفت که
بود از آن شیخ فقر را گفت که شما بخورید و بیجا عتی فقها حاضر بودند که فقها حاضر بودند
چون فقر از خوردن فارغ شد نداناکه شخصی پیش شیخ آمد و گفت کاوی ندید شیخ
بود در میان بغاوت بر ندید شیخ گفت که سرکا و خود را به پیشه بشناسی گفت که آن شیخ
گفت سرکا و از حاضر سازدین حاضر کرد و گفت این سرکا و منست و بعد از آن شخصی دیگر
دلدان و گفت که شیخ یک خوراک ندید ندید شیخ کرد بود و جرمیان بر ندید شیخ گفت
فقر را فقر رسید چون فقها آموشاده کرد نداناکه موافقت فقر ایشان شد و نداناکه
رضای الله عنه سته اجدی و خمسی و تسمیه شیخ ابو الحسن المغربي الشاذلی رحمه الله
نام وی علی بن عبد الله است شریف است حسین بن سکا که ندید بوده است و صحبت
بصحبت وی پیوسته اند از کباب و لیل و الله و عطای مشایخ است و وی گفته است
که در سیاحت بود و رشتی و دلیشته خفتم و سیاح کرمس میکرد بداند تا صبح و هر کس
آنچنین آنش است ندیدم چون با مداد شد در خاطر من گذشت که مرا از مقام شیخ

نعمت و مکتوبه هادی
قال الامیر